



الشمس تشرق من تحتها والليل يسقط من تحتها

الحمد لله بطف رحمان طسكون ومكان نصيبه فراز در رو فراموشی به

سلطان  
القصص  
۱۳۱۹  
هجری

جلیله قلم اعجاز است خیر المستطیع فی الدنیا بقیة قدوة الحکماء الراسخین ع  
الانانی بحر العلوم جناب مولانا محمد علی صاحب دیوانی صاحب ارشاد مولانا موسی محمد بیگلربیگی

مطعم ایامی عظمی و قدوة فی العلم والعبادة

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4517

تمت تشریف منی حضور فیض نور عالم جناب فلک کاب شری فطنت

بر طبع خلیل نوال اسمعیل خصال مالک نعم نعم دافع ظلم و ظلم جناب

نواب سلطان جهان بگم صفا و الیه یاست الیہ پال ادمحالی اللہ الوداد الامل

ختم این وقت مبارک که بود و زمان بهار  
جلوه آرای نشاط اندر اطراف این گنج  
لب نمی آید بهم از خنده این شادیم  
آفتاب از آسمان گوید مبارک بادیم  
سب دروغ باشد و هم بید و سمن  
در باغ جان باشد و هم بید و سمن

پگاه از بستر برخاستم - و گلشن شتافتم - دیدم که کیطرف گل خندان - و کیطرف بلبل نغمه خوان  
و کیطرف جلاجل اوراق درختان و شک زمان - و کیطرف طاووس طناز بکر شمه و ناز پای کو بان و کیطرف  
موسیچه خوشنوا صفیر سنج مسرت - و کیطرف طوطی شیرین زبان ترنم ریز بهجت - و کیطرف ستاک  
سنبل بر برگ شقائق نعمان همچون زلف لاله رخاں جسم اندر خم شکسته - و کیطرف فاخته دل باخته  
قلندر وار بجایه خاکستری به تسبیح ترنم با وضو و طهارت نشسته - و کیطرف آب در جداول به نشسته  
آتش ترطرب در ستانه روی - و کیطرف ماه بیان ماه لقا از غایت مسرت خرامان چون خرام تدروی

وکیطرف تدر و ان کسار خوش رفتار - وکیطرف عقاب تیر چنگل خنده زن و جان نثار - وکیطرف سوسن  
 نیز زبان بصد زبان ثنا خوان - وکیطرف نرگس همه تن چشمت گشته حیران و نگران - وکیطرف وثنیگان  
 نبات نبات بحسن دلکشائی در چین چان بوده - وکیطرف غزالان پری پیکر بتازه ادائی خرامان شده  
 وکیطرف مرغان چین چون اطفال دبستان ابجد خوان دعا خوانده رو - وکیطرف نواسنجان گلشن  
 به تحسین تبریک قمری و ارتزانه ریزه نشید کو کو - وکیطرف سیستان شام طبع خون مینار خنده  
 وکیطرف سفید رویان صبح نفس به توبه و استغفار پرداخته - وکیطرف آسمان از غایتستی همچون  
 دبستان رقصان بوده - وکیطرف زمین از خمار خمربخت از نهایت مہوشی بر روافاده - وکیطرف  
 فراش با و صبا فرش زمردین گسترده - وکیطرف غلامان زیباشکل با مروحه طوسی گردش ایستاده  
 بایاران همد که با من همقدم بودند پرسیدم که سبب این نغمه و ترانه و باعث این چنگ و چخانه چیست  
 و صدر نشین این تخت زرین کیست گفتند این محفل مینو منزل - و این نغمه و ترانه بر اے عطا  
 خطاب و تخت نشینی شهریار است که از عدش شیر و گوسپند با هم مختلط همچون شکر و شیر و گز و فزونه  
 آتش قهر مانند آذر پرستنده بت مهریش شده خلیل و اربنواے الی و جہت و حجبی لاطاعتیک ہرمان  
 بشیر - پامردی تقویتش دست ایمان دراز - و بدست یاری تربیتش پائے اسلام قرار - در دور عدش  
 مرغان چین ہم ادبی دارند - بین ہنگام شب بر استراحت خفتگان فریاد نکند - از توحیدش دوی  
 در پناہ وحدت جا گرفته - و از تجریدش مجربات خود را همچون مجسمات انکاشته - از قمرش غمی  
 منقبض گشته - و از مهرش گل گل گل شگفتہ - حلیمی کہ اگر با وقارش و قار زمین را بر آرد و عیوان  
 بسجد - پلہ زمین بر آسمان رود - و پلہ اش ساکنین زمین را ماوے گردد - آفتاب تاب خورشید چاش  
 بر تافت - بر فلک کہ غایت دوریت تیز تافت - چون بحر نوازش دست عطار ادا کند و درین  
 کشد - دریا صورت مد و جز را در مرتآت ظهور مشاہدہ سازد - در آوان نصفش بحسب میرخ کہ تواند

که کمان عدوان بزه کشد - و بجز گل نازک کرامجال که همچون بلبل شیدا دیگرے را بکشد - بیدار بخند که از پیک  
 عدلش فست به چشم محبوبان در خواب - و آشوب در شکن زلف معشوقان مانند مار و پرچ و تاب - سجان شد  
 از برکت چهره سبک کش نیر غلظم چنان بحد نقطه اعتدال ربیع رسیده - که جهان بین جهانیان بحیث مرئین  
 عشق بیمار می - استخوان ندیده - حسن خلقش تشنگان کربلاے بلارافرا توست بلا ساحل و قهر غضبش بر  
 قتل زید نشان ملعون ذوالفقار است قاتل - از خوبی تفتیرش وقت اجمال دریا قطره گردد - و از نیکی  
 تحریرش هنگام تفصیل قطره دریا شود - پیش شگفتگی گل رویش کسادگی صبح تنگیشانی - و پیش  
 بلاے بلندش - و کوتاه قد در پیشانی - اگر محتش بر رخ کسی نجنبند - گریه بساط طفل اشک  
 از رخش در نور زو - نگرستن از عین مرحمت شج است بر اے حکمت عین مکرمت

## قصیده حبیب

بسم الله الرحمن الرحيم

سزگر من بگویم لن ترانی  
 کند در بحر نظم آتش فشانی  
 کنم توصیف سلطان جهانی  
 هیولائے کمال نوکته دانی  
 کلمع احسن من حور لبثانی  
 مسخر باشد از جادو بیانی  
 نباشد شوهرے روح روانی  
 بود بسته اوصا جقرانی

منم آن نکته سنج خوش بیانی  
 همانا کلم از آب فصاحت  
 پس اکنون با پسین طبع خدا داد  
 گرفت از صورتش ترکیب نادر  
 زیسمایش عیان نور فضیلت  
 اقالیم فصاحت هم بلاغت  
 زن زیبا تمدن را بجز روی  
 در تسلیم ریاست هم سیاست

ز حسنِ عدلِ آن شاهِ همایون  
شنو کسری که بود آن نیک عادل  
سکندرش جهانگیر گمانه  
خضر لب تشنه آب حیاتش  
ز حیرتِ تاه جان بخشی همانا  
صدای قم باذنی تاشنیده  
بسی زید ز حسنِ ماهِ تمثال  
به پیشِ خاطرِ انور و از هر  
ز نورِ عقلِ آن حکمت پناهی  
بدان رایش مقارن با مقدر  
ارسطو با هم عقل و فطانت  
شود پزمرده عقلِ کل را  
همانا علم و دولت ستانند  
ولی این هر دو زان شوئی نکوخت  
عروسانِ جمیع علم و حکمت  
بود ممکن بسلبِ جزو سلبی  
مقولاتِ عشر در حضرت او  
چو امرِ عام انعامش بهر آن  
بود حاضر نوایش در همه فرد

بگیر و گرگ شلاقِ شبانی  
گرفته درس علم ملک رانی  
بود شاهِ جهان خسروانی  
که جاری باشد از شیرین بانی  
مسیحا شد بچارم آسمانی  
نذیده مرگ در جائے امسانی  
و را اگر یوسفِ ثانی بخوانی  
بود روشن همه از نهانی  
چو حالِ حالِ استقبال دانی  
بود همچو قیاسِ قدرانی  
بود طفلک و بستانِ میانی  
به پیشش چون گل از بادِ خزان  
بنزد یک کھانی و مھانی  
بود رضی بطلب و ابجانی  
بود در عتد آن لقمان ثانی  
بدان این راز را اگر راز دانی  
بحدش می نماید در فشان  
عموم الجمع للفتاوی و دانی  
مثالِ موجبِ حاسر بدانی



چو صدق مطلق باشد بلا قید  
بود و جوهر مست بقویم  
مؤثر باشد اکنون در فلک هم  
عیش در جهان از روی خفت  
نطیش عقد بی رانشاید  
چو مریم هست در پاکی و عفت  
ز توحیدش دولی در قرب وحدت  
بود کاسف بر اے جمله نجسم  
چو تحت منکسف باشد یلاریب  
ازینجا گشت جایش ساحت ارض  
بود او جنس عالی همچو جوهر  
سماوت در قواش ساخته جا  
چو تحیدید فلکهای محد  
بود لازم بدش خلق نیکو  
بود دستش محکم بالعطار  
به زرش مینماید جوهر کل  
بسان کید قاطع سیف قاطع  
چو سهم الموتی سهمش به دشمن  
چو گرد منخنک از مر کرجم

عطایش مطلقا دایم بخوانی  
هیولائے همه جسم جهانی  
بدان این نکته اگر نکته دانی  
نهفته چهره در حجب نهانی  
بتقدیر مقتدر هم سخوانی  
بودیش چو بیت الله ثانی  
گرفته جابجای خود بمرامانی  
چونجم کاسف این آسمانی  
مکان کاسف روشن جهانی  
وگرنه با همش بودی ترانی  
برائے جنس و انواع جهانی  
چو صورت در قوام جسم کانی  
محیط این زمانه و زمانی  
چو ذاتی بهر ذات انس و جانی  
شبیه حکمت این آسمانی  
بتوصیف نیروان گل فشانی  
بود قاطع عروق جان جانی  
چو جست از زور بازوئے کمائی  
عدو چون و تراے جبر زمانی

چو جیبِ قوس سازد نصفِ اورا  
 چو دشمنِ عکس گیرد از سفاہت  
 چو عکسِ مستوی سازد بلاریب  
 مثالِ محصلہ محصل بداند  
 فلک با قوس با بطجہ ساید  
 بقوسِ صاعد این دار و مقاصد  
 چو بر تابد بسوئی ضیاءش  
 بود او معطی لم جہان را  
 باعمالِ شعوبِ جبرِ اِثقال  
 بصدقِ دائمِ جزمی نبوده  
 چو سلبِ آمدِ وری مخالف  
 بود بالجزم وضعِ این روایت  
 کہ باشد او مغیثِ بے نوائان  
 بود این فاتحِ ای مرد خوشخو  
 کہ سازی این دعا را و دہر آن  
 اگر بالفرض باشد جوہرِ نہ  
 چو برہانِ مُنصفِ اے خردمند  
 چو تکریرِ مثنیاتِ مکرر  
 چو عقدِ ہند سے باشد بلاریب

ز تیغِ سطوت و سمِ حکمرانی  
 ز حکمِ ناطقِ شاہِ جہانی  
 بدار از جبارِ بیکرانی  
 وجودِ خود و انِ این زمانی  
 بر اے فتحِ نادرِ دو جہانی  
 کہ باشد بر سرش چترِ کیانی  
 بود عتدہ و راجاے امانی  
 کما یعطی لہ سمع الکلیانی  
 بود جبرِ اِثقالِ جہانی  
 وجودش تا نیا مد از نہانی  
 وجودِ ممکنِ رازانِ بخوانی  
 مسلسلِ برہمِ قاصی و دانی  
 بلطف و التفاتِ بیکرانی  
 بر اے سورہِ خلاص دانی  
 بماند تا ابد شاہِ جہانی  
 عدو و دشمنِ صاحبِ قرانی  
 کند تنصیفِ شمشیرِ کیانی  
 مکرر باشد انعاشِ بدانی  
 عطایش بر مہرِ ہم بخوانی



هم میشود جز ما بلا شک  
بکمال نافع کان عروس است  
مثال عفا عدا مضعف  
انه سحر همانا  
بود او جامع جمله مراتب  
بخیرید او بود از جنت عاری  
اگر بالفرض باشد در زمانه  
بود آن کلی تکرار نوعش  
سیرین شد بنزدیک خرمند  
عنصر را نباشد بالبداهت  
فرس آسا با صراط دنیا  
بود او نوع سافل از تواضع  
بود در مبداء ایجاب عالم  
بود از بهر تقبیل جنابش  
نگردد خاص نزد صاحب عقل  
ضروری سردی دائم یقیناً  
بسان نغمه صمّی همانا  
بود آن نسبت صنایع مربع  
بود کلی که باشد انحصارش

بترجیح نوال بحسب و پکانی  
مربع و تر بذل بیکرانی  
مضعف باشد اعطای نهانی  
بود او متصل ربّ جهانی  
باطلاقه که در ذاتش بدانی  
بخط او را بحق مخلوط خوانی  
وجود دشمن صاحب قرانی  
بحسب راسه ارباب یانی  
چو شد ذاتش شرف بخش جهانی  
فساد و کون کون این جهانی  
بود او قطب قطب آسمانی  
وگر نه جنس اجناس است دانی  
بخش عقل اول عقل ثانی  
مهیوط هم صعود آسمانی  
چو شد ذاتش ضیا بخش زانی  
بذات واجب ربّ جهانی  
تا فردار از جنت نهانی  
بسوی قله ای دانا بدانی  
مثال شمس و قمر و کیانی

بسان صورت و نیم نفس ممکن  
 میان وحدت و کثرت بلاریب  
 مگر وحدت که باشد عارض او  
 بود واحد عرض بهر مقولات  
 بود امکان مقدم بر حوادث  
 مجسم باشد او علم و فضیلت  
 عرض باشد بجوهر جوهر او  
 شود تارون گدائے با تمنا  
 کشاید گرد گنجینه گاه  
 عطایش را نباشد انتهای  
 چنان سنگینی حملش گر انبار  
 اگر محبت نباشد در دل کس  
 بود جوهر شناس اهل جوهر  
 بود بکھوپال روشن از وجودش  
 جناب حضرت سلطان جهان شاه  
 بود او را سربانائے گرامی  
 بود این سه بسنج جوهر خویش  
 بود این سه چو جسم هفتگانه  
 بود این سه بسان مهر خشان

بود او را بطرح جسم مجسمانی  
 تقابل باشد ای جوهرانی  
 بود مرجع تکثیر را بدانی  
 و لے این واحد جوهر بخوانی  
 بجز آن خسرو عالی مکانی  
 به تصدیق مسبانی و معانی  
 بعکس قول ارباب یسانی  
 چو بیند بخشش حاتم زمانی  
 خلا را مستغنی هرگز نخوانی  
 محال آن را انگونی بار ثانی  
 سبکتر کوه را از کاه خوانی  
 گراو دانا بود دیوانه دانی  
 که هست او جوهری سوقی معانی  
 یمن چون باشد از شعری میانی  
 همه باشد سماء قدر دانی  
 بود هر یک چو جسم آسمانی  
 جواهر بخش گنج چارکانی  
 مضی سطح ارض حکمرانی  
 منیر این سطوح آسمانی

بود این سه بحسب چار آشیج  
 بود این سه شبیه چار گوهر  
 بود این سه برائے آن سه ولدان  
 بود این سه معرف هم مقوم  
 بود این سه بسان این فلک ها  
 بود این سه برائے جسم کائن  
 همانا منحصر باشد بلا ریب  
 عناصر در ثلثه اے خد مند  
 بر این سه منحصر باشد لقیینا  
 جفا و جور باشد مستنع دان  
 بدان این شاه باز و مجرم  
 ممالک را بود این پنج بتن پاک  
 عناصر باشد اینک پنجگانه  
 بود این خمس چون ست ضروری  
 بود این خمس در سبع اقالیم  
 چو محصورات اربع باشد این خمس  
 بود این خمس همچون پنج نوبت  
 بود این خمس همچو پنج ارکان  
 بود این خمس همچو چار ارکان

۱۰

عبادش جہات این جہانی  
 ضیا و نور عین این جہانی  
 مربی نکو از مہربانی  
 برائے کلیات پنجگانی  
 مفیض انتظامات جہانی  
 مثال پنج گنج شایگانی  
 بر پیش صاحب علم بیانی  
 وجوب و مستنع ممکن بدانی  
 وجوب لطف و محسوس بکرانی  
 بود ممکن محالات جہانی  
 بود دو گوهر بحر معانی  
 مثال این عناصر چارگانی  
 نہ اربع باشد ای جبر زمانی  
 در ابدان حیات و زندگانی  
 بسان این حواس پنجگانی  
 محاصر بر ثغور ملک رانی  
 بود نوبت زن اطراف جہانی  
 فروغ اہل ایسان زمانی  
 مقیم جوہر جسم جہانی

بود این خمس همچو چار علت  
 بود شویش ارسطوئے زمانه  
 بسان فقد مصداق تقیضین  
 به پیش طبع وقادہمایون  
 چو حاصل باشد اورا نفس قدسی  
 بود در حکمت او شیخ زمانه  
 فلک با این همه دور و تسلسل  
 ز عدل نصفت و ہم حسن تدبیر  
 بصبح و شام بل ہر وقت ہر آن  
 مقدم باشد اور در عدل و انصاف  
 بود موضوع ہر عفت و دیانت  
 بود صغری کبر ہر کلاش  
 ملازم باشد اور احسن نیکو  
 بود فاقد ز پیشش کل محالات  
 تصویریت بل تصدیق باشد  
 چو تقویم فصول کل انواع  
 چو تقسیم فصول جملہ اجناس  
 چو رب النوع در ہر دو ہر نوع  
 بود او جوہر فرد فطانت

مبادئے نظام آسمانی  
 بعقل و فطنت است او عقل ثانی  
 نظیرش در جہان مفقود دانی  
 بود کیان عیانی و نہانی  
 به پیشش قصہ نظری نحوانی  
 بود و فست او نعمان ثانی  
 ندیدہ مثل او صاحبقرانی  
 سبق برودہ رشاہان کیانی  
 بود او تالی سبع المثانی  
 بود تالی مسہ شاہ جہانی  
 بود محمول ہر بار گرانی  
 بود او مستج سحر البیانی  
 لزوم الزوج للاربع بدانی  
 بسان کذب خلاق روانی  
 تسلسل بہست اورا قدر دانی  
 مقوم باشد او کار جہانی  
 مقسم باشد او اسن و امانی  
 مربی نکواز متدر دانی  
 نمائندہ صحت قول یسانی

برائے ربط حادث بالقدیم است  
بود او مرکز عالم بعالم  
معدل باشد او احوال عالم  
چون خط است و ذات ہمایون  
بسان اختلاف منظر نجوم  
مصدق باشد او تصدیق صادق  
بود حاضر بر پیشش جملہ ممکن  
بود علمش ہمہ اکنون حضوری  
بود نباض او نبض ریاست  
چون معجون مفسح او یقیناً  
جناب حضرت احمد علی خان  
وزیرش ہمہ سلاطون زمانہ  
تدین در مزاجش یافتہ جا  
گراوشمس است در شرق فضیلت  
بود او جنس انواع عدالت  
مثال فصل جوہر نوع جوہر  
چون نظم شکل اول در فراست  
بود قایم بذاتش پنج ارکان  
بود قایم بذاتش آتش ذوق

۱۲

بلے اور رابطہ دایم زمانی  
برائے مرکز ثقل جہانی  
چون تعدیل نجوم آسمانی  
بود عدل مزاج زندگانی  
پیشش افسران این زمانی  
چون تصدیق تدبیر میان زمانی  
حضور نفس انسانی و جانی  
خلاف قول صحاب یمانی  
طیب حاذق حکم کردانی  
بود تفسیر روح و روانی  
شہہ باشد جہان کامرانی  
عدیم امثال در کون و مکانی  
بسان مزج افساط و معانی  
طلوع او شدہ در غیب دانی  
بود او نہ در صنف کار دانی  
ممیز باشد او نوع معانی  
چو اوسط در حد و حکمرانی  
بسان سبع نجوم آسمانی  
بسان آب در درمیانی

چو سور موجب کلی بود او

بود او مایه فخر زمانه

اگر او بعد چارست لیکن

پس اکنون در دعای آن شوق

خدا این نو خطاب خلعت زر

بجستم از خرد سال جلوش

بکش این راس اعدا را بنجر

هی سلطان فی الارض - همانا

بسی گفته فصیحان <sup>۱۹</sup> یگانه <sup>۱۳</sup>

قصیده و غزلها را ولیکن

مُسور عز و شرف بیکرانی

چه زیبا گر بگوید لن ترانی

بود در اسم چو خلاق جبهانی

کنم از طوع خاطر در فشان

مبارکباد تا دور زمانی

بگفتاها تف شیرین زبانی

بیگن در ته پایش و خوانی

بود دایم بسم جوادانی

مثال حافظ شیرین بیانی

نگفته چون فصیح بردوانی <sup>۱۳</sup>

نمی زبید ترا کو کب پستین دان

که داری تو خیال مدح خوانی

عاجز تنهیت خوان حاجی لطف رحمانی محمد لطف الرحمن بردوانی عفا الله عنه

نقل خط شاعر البیان سخندان فصیح اللسان ببل گلستان سخندان

طوطی شکرستان شیرین زبانی قاضی المعی عالم لودعی طیب حاذق

حکیم فائق ملک الشعراء جناب حکیم معشوق علی صاحب المتخلص بحج نیست

سلطان العلماء تاج الفضل فخر الشعراء ارباب رشک انوری طغری حضرت مولانا لطف الرحمن صاحب مدح <sup>محمّد</sup>



سلام سنت الاسلام کہ تحفہ اہل اسلام است نیازمندانہ بجا آورده گذارش پرداز خدمت خدام  
 ذوی الاثر اہم کہ غریزی حافظ محمد اسلم صاحب سلمہ اللہ عالی وسلم شرو نظم آن گرامی مایہ سخن دانی شعر  
 تنہیت صدارت سلطانی مطبوعہ مطبعہ شاہجہانی بہ پیشیم آوردند۔ سبحان اللہ شرمندہ تہ تشریت کہ  
 جان نثاری براوشار۔ وروح ظہوری و طغرائی تحسین و آفرین تیار فقراتش بہ فقرات و صفات  
 نے نے غلظت بل اذان ہم در خوبی نشست الفاظ و شوکت معنی بالا۔ خط کہ از مطالعہ اش برو شتم  
 از زبان ادانی شود۔ خامہ راچہ یاراکہ بہ پیرایہ تحریر آرد۔ و نظمیکہ بہ پیکر قصیدہ جلوہ افروز است  
 پیش اوزخیرہ قصاید پیشانیان ہمو کالاکے کاسد در بازار کس پرسی ہیج۔ لب بہ واد تحسین او  
 کشودن آفتاب بگریہ نمودن است۔ الحق خوبی الفاظ و لطافت معنی و حل مسائل فلسفیہ و منطقہ  
 حق مصنفش بود۔ از دیگران چہ برمی آید سامع را نوائے خوش و روح را نغذائے لطیف است کہ  
 قوت ہامی بخشد۔ زیادہ بس باقی ہوس۔ ہشتدہم ربیع الثانی ۱۳۱۹ھ ہجری۔ معشوق علی جوہر

۱۴

نقل خط افصح لفصحا وبلغ البلاغ شاعر البیان سخن دان جاد ولسان

جناب سیکم عبد الکرم خان صاحب المتخلص بہ ہم تنہیت

قبلمن کوشش

مینے قصیدہ من تصنیف لطیف جناب دیکھا واقعی اور سچی تعریف اس قصیدگی یہ ہو کہ ایسا دوسرا  
 قصیدہ صاف اور ستھری زبان فارسی مین یقیناً نہ پیش ہوا ہوگا۔ اس زمانہ مین فارسی  
 ہندوستان سے اٹھ گئی ہر چند صورت مین جو باقی ہین انہون نے پُرانا طرز نہین بدلا ہوا آپکے  
 قصیدے مین مضامین یہ تیار ہے ہین کہ آپ فارسی زبان مین ہیئت و فلسفہ معقول و حکمت

کا کو عمدہ طور پر بیان فرما سکتے ہیں۔ ایسے مضامین کے ساتھ شاعری کی فطرت دکھانا آپ ہی کا کام تھا۔ خدا تعالیٰ قبول کرے۔ ۶-۴-۱۹۔ آپ کا نیاز مند حکیم برہم \*

تقریظ حضرت اسلام

واہ کیا حضرت کو کب نے قصیدہ لکھا  
آتی ہی چاروں طرف سے ایلّاؤس کی صدا  
تالیان اسپہ بجا کر وہ اُچھلتے بے حد  
اُس کو لکھ سکتا نہیں ایک برس میں بھی کوئی  
محو ہو جاتا اگر دیکھتا اُس کو ہو مرنے والا  
ایسی بندش ہی مضامین قصیدہ کی حسیّت  
سے پاتک ہیں بھری اسمیں اُسی کی <sup>طعم</sup> <sup>مٹلا</sup>  
گر کہے جائیں یہ موجد تو بہت ہی موزون  
ٹیسٹ کے اُنکے اپوزٹ ہی نہایت یہ پوئم  
اس کے ہر شعر میں پھولوں کی طرح رنگ برگ  
سامنے انکے ہیں ارباب سخن سب آویٹ  
منطقی ایسے کہ گویا ہیں مجسم منطق  
تیز وہ پائی طبیعت کہ نہیں جس کا نظیر  
علم حکمت میں بنا تا وہ انہیں کو <sup>طی</sup> <sup>استاد</sup> <sup>چپ</sup>  
کیا کہیگا کوئی اب ایسا قصیدہ <sup>اسلم</sup>

جسپے تیراں ہر سو جان سے ہر اک اہل سخن  
خوب سے خوب سخن روح سخن جان سخن  
آج ہوتے جو کہیں <sup>نام شاعر</sup> شیکسپیر <sup>نام شاعر</sup> اور <sup>نام شاعر</sup> مسکین  
جس کو جبرستہ یہ لکھ دیتے ہیں انا فانا  
جان سے اسے فدا ہوتے قہر اور بیر  
جیسے زنجیر میں صبا و نے جکڑے ہوں ہر  
گویا لاکھ کے ہر سبج کٹو نکالو <sup>بیان</sup> فیشن  
نظم کا اسکے زمانہ سے الگ ہے فیشن  
ہے بجا اس کو نہ سمجھیں اگر انباز من  
یہ قصیدہ نہیں ہر طرف کھلا اک گلشن  
فیلڈ میں شعر کے ہیں سب کثیر انکے <sup>بڑی</sup> دن  
جس نے دیکھا نہ ہو منطق کو وہ کرے دشمن  
ہر بجا اس کو اگر ڈاک کا کہیے انجن  
آج دنیا میں جو ہوتا کہیں زندہ <sup>نام شاعر</sup> نیوں  
ہو گیا <sup>نام شاعر</sup> اسکے اسے شاعر وں کا پھیکا من

## تقریب جناب تمنا

لطف رحمان چوپے مدحت سلطان برستا      شورا حسنت زہر بزم سخندان برستا

### قطعہ

جناب مولوی لطف رحمان  
عبور اُن کو ہے ہر فن پر بلا قید  
لکھا ہے کیا قصیدہ واہ واہ  
قصیدہ اُن کا کیا ہے اک چمن ہے  
مسائل حکمت و منطق کے اُس میں  
لطف اُس کے معنوں میں بھری ہے  
قصیدے جتنے لوگوں نے لکھے ہیں  
لکھیں ایسا قصیدہ لوگ کیونکر  
وہ شاعر ہیں فقط اور یہ ہیں عالم  
عجائب اور غرائب ہیں مضامین  
نہ دیکھا آج تک ہم نے جہان میں  
خلاف اُنکا کرے کوئی یہ ممکن  
کوئی کیسا ہی لاجل مسئلہ ہو  
وہ ایسے علم ہیئت کے ہیں ماہر  
نکا لینگے بھلا حسا و کیا عیب

۱۶

کہ جن کا بروان ہو سکن پاک  
وہ بحر علم کے گویا ہیں تیراک  
وہ سمجھتے ہیں جن کو ہر کچھ عقل و ادراک  
نہیں ہو نام کو بھی جس میں خاشاک  
کیے ہیں حل بفہم و علم و ادراک  
وہ ہر حشو و زوائد سے بہت پاک  
ہو بس اُن سب قصیدوں کی یہی ناک  
کہاں سے لائیں ایسی عقل و ادراک  
چہ نسبت خاک را با عالم پاک  
بھلا لکھیں گا کوئی ایسا کیا خاک  
کوئی ایسا ذکی و اہل ادراک  
بندھی ہو عالموں میں اُنکی دیہاک  
ذرا میں کرتے ہیں حل اُسکو بیباک  
کہ کٹھی میں ہے گویا اُنکے افلاک  
لگائی بیٹھے ہیں ہر خطہ گونا گ

بھرا صیدِ مضامین سے ہر فتراک  
سرون پر ہم بھون کے نثرِ فداک

بجا ہے گر کہیں صیادِ مضمون  
خدا اُن کو سلامت رکھے دائم

تمنا کی تمنا ہے خدا سے  
نہ ہوں تازِ نیست وہ عالم میں غناک

## تقریظ جناب خلیل

جناب کو کبِ خافتانی ہند  
نظیر اپنے اگر ہیں تو وہی ہیں  
لکھا ہے کیا قصیدہ یہ اُنہوں نے  
نہیں اشعار ہیں یہ موج گویا  
جو نادان ہیں اسے سمجھیں وہ کیا خاک  
بھرے ہیں کوٹکر اس میں مضامین  
عجائب اور غرائب ہیں جسانی  
قصیدے اور جو لکھے گئے ہیں  
ہر اک مصرع سے اسکے ہے یہ ظاہر  
وہ ایسے منطقی اور فلسفی ہیں  
ہیں ایسے حکمت و ہیئت میں کامل  
زبان فارسی کے ایسے استاد  
خلیل اب روک لے اپنے قلم کو

۱۷  
وطن جن کا دیارِ بردوان ہے  
جہان میں دوسرا ویسا کہاں ہے  
کہ سُنکر دنگ ہر اک نکتہ وان ہے  
کہ دریا علم کا جن میں روان ہے  
وہی سمجھے بڑا جو نکتہ دان ہے  
سمندر گویا کوزے میں نہان ہے  
قصیدہ کیا ہی طرفِ گلستان ہے  
وہ قالب ہیں یہی اُن سبکی جان ہے  
فصیحِ بردوانی کی زبان ہے  
کہ جن کی دھوم زیر آسمان ہے  
کہ جنکو ماننا سارا جہان ہے  
کہ حیران جس سے ہر اہل زبان ہے  
کہ قاصرِ مدح سے اُنکے زبان ہے

## تقریظ جناب علی

<p>جو ہے مانا ہوا سارے جہان کا لقب پایا ہی سحبانِ زمان کا وہ ہے گورہنے والا بردوان کا کہان پیدا ہوا اس عروشان کا کرے جو سنا تیغِ زبان کا ملا زپور اُسے علمِ میان کا کہ کیا کہنا ہے اس طرزِ بیان کا ذخیرہ لائے علم بیکران کا سخن ہے شاعرِ جادو بیان کا نہیں ہرگز یہ زہرہ انس و جان کا قصیدہ ہے شجرِ باغِ جنان کا</p>	<p>قصیدہ ہے یہ اُس جادو بیان کا فصاحت میں بلاغت میں بیان میں زبانِ فارسی کا ہے مرتبی جہان میں کوئی کیٹائے زمانہ نہیں یہ تاب ہے ہرگز سیکو تھی اب تک شاعر ہی بے زینت ہر اک شاعر اسے کہتا ہے سُکر کہے شعر ایسا کوئی تو کہان سے ہے ہر ہر لفظ سے اسکے یہ ظاہر لکھیکا کیا کوئی ایسا قصیدہ ہے ہر شعر اسکا گویا اک گل تر</p>
---	--

۱۸

جہان میں ہر شہر ہر اعلیٰ  
کلامِ طوطی شکرِ زبان کا

## تقریظ جناب شہید

<p>کہ لطافت سے بنا جسکے تو خاکِ کشمیر اب تری خاکِ نہیں بلکہ ہوا سیرِ اکسیر</p>	<p>بردوان تجھ میں وہ پیدا ہوئی اک ذاتِ نفیس کون وہ ذات بنایا تجھے کُنڈن جس نے</p>
--	---

کون واعقدہ لاجل ہو تم سے جس کے  
اُس کے آگے حکمایون ہوں اسیرِ خجالت  
مستعد ہو پئے توضیحِ نجوم و ہیئت  
وہ محدث کہ ہے ہمپائے امام منقول  
اے شہید اس کی بھلا داد کوئی کیا دیگا  
بان گراسوقت میں ہوتے تو وہ کچھ دیتے دے

نکلے اک نغمہ فیضانِ اتم جائے صریح  
والدے پاؤں میں تفسیرِ مسلسل زنجیر  
اثرِ شمس و قمر کی وہ دکھاوے تصویر  
فقہ میں دیکھیے اُسکو تو ہے نغانِ نظیر  
کوئی ہم عصر ہے اُسکا نہ کوئی اُس کی نظیر  
عرفی و انوری و غالب و جامی و ظہیر

### تقریظ جناب مرزا

نہ ہو محسوس کیون اہل زبان کا  
قصیدہ کیا ہے منطق کا چمن ہر  
کہاں ہیں آئینِ عرف و ظہوری  
سمجھ لیں اُسکو حاسد ہے غنیمت  
جو سمجھے اُسکو کوئی کیسے سمجھے  
زبان شستہ معانی پر زراکت  
بہت دیکھے ہیں ہم نے بھی قصیدہ  
زبان کیا ہے جواہرِ ہین نظم  
معانی بکرا اُس پر صاف بندش  
بلندی مضامین جب سے دیکھا  
رموزِ فلسفہ ہوں مدح میں صرف

قصیدہ ہے فصیح بردوان کا  
سفینہ ہے ارسطوئے زمان کا  
سلیقہ سیکھ لیں طرزِ بیان کا  
کہینگے شعر کیا اس عروشان کا  
نشان لائے کہاں سے بے نشان کا  
انوکھا رنگ بندش کے سماں کا  
مگر دیکھا نہ اس تاب و توان کا  
نمونہ ہے زبانِ صفہاں کا  
ہے گویا جس سیماں طپان کا  
ہوا ہے حوصلہ پست آسمان کا  
یہاں امکان نہ تھا وہم و گمان کا



یہ ہی بس لطف رحمان کی کرامت  
کہ ہے اعجاز سلطان جہان کا  
بزاتِ لطفِ رحمن بردوانِ آج  
بنا ہے رشکِ طوس و اصفہان کا

نہیں ملتا ہے مرزا اسکا ساحل  
سمندر ہے یہ اسرارِ نہان کا

### تقریبِ جنابِ عطار

منطق و حکمتِ ہیات کا وہ روز بازار  
تھی کہیں ظلمتِ ناقدِ رمیٰ میں رونقِ بختی چھی  
فقہ و تفسیر و بلاغت کا وہ عالی دربار  
تھی کہیں ظلمتِ ناقدِ رمیٰ میں رونقِ بختی چھی  
قدردارِ بارگھٹی تھی کہ نہ تھی وہ سرکار  
سارا اشیائے مضامین کا تھا کاسد بازار  
گلشنِ علم ہوا از سر نو پھر گلزار  
لطفِ رحمن پہ جو ظاہر ہوا لطفِ رحمن

### مطلع

ماہرِ منطق و حکمت ہے وہ قدسی اسرار  
طارِ ذہن ہے سیار و محیطِ عالم  
صاحبِ عقل و فراست ہے وہ عالی افکار  
کرہ ارض کی دراکہ بنی ہے پرکار  
سیرِ فلک کی بھی کر چکا وہ ہم طیار  
جہل و نادانی کا لاریب وہ کرتے اقرار  
استقلیئوس بھی گردن کو جھکاتا سو بار  
ایک نظارہ میں کھلتے ہیں جہان کے اسرار  
جہل و نادانی پہ کیبارگی آیا دوبار  
ہاں منطق و حکمت ہے وہ قدسی اسرار  
طارِ ذہن ہے سیار و محیطِ عالم  
جو دتِ طبع سے دنیا کی حقیقت دیکھی  
ہوتے موجود اگر ہر س و ر و فس سقراط  
اور بلیاس جو ہوتا تو قدم ہی لیتا  
جامِ جمشید سے ہے صاف ضمیرِ انور  
دانش و علم و عمل فہم و ذکا ہیں نازان

روح سرکار معلیٰ میں قصیدہ لکھا  
حکمت و ہیات و منطق کے ہیں مسئلے سارے  
طبع و قادیان ہے یہ غضب اور کیا  
بولتا خط ہی ہو خوش ہو کے شاخ و ان ہونچین  
اب تو موجود نہیں ایسا قصیدہ کوئی  
کرد و عاجلہ کہ اب وقت اجابت آیا  
جب تک گردشِ افلاک ہو جاری یارب  
فیض ان کار ہے ہر لمحہ محیطِ عالم

اپنے جوہر کا کیا اُس میں بخوبی اظہار  
فلسفہ اور ریاضی کا بھرا ہر طومار  
ذہن صیاد نے عقائے مضامین کا شکار  
نقطے کہتے ہیں کہ انجم کی طرح ہم ہیں نثار  
اس کا ثانی کوئی دنیا میں نہیں ہو نہ ہمار  
ختم تقریظ ہوئی ہاتھ اٹھا اور عطار  
جب تک باقی رہیں مہر و مہر و لیل و نہار  
بطفیل شہ کوئین و ہم آلِ طہار

تقریظ حضرت کلیم کہ غائبانہ از کسب آبا و تحریر فرمود

خداوندِ دو عالم سلطنت بخشد اگر مارا

بحسن بندش بخشم سمرقند و بخارا

تقریظ حضرت جلیل

لو ذی المعی و السلام  
منطق و حکمت و ادب میں تو  
منفعل ہو معلّم اوّل  
تو وہ استاد ہو کہ ہے تیرا  
عقل اول کو کسب ہو تجھ سے  
کیا کہے اب جلیل اس کے سوا

ہو گیا علم تجھ سے نورانی  
ہے بجا گر کہوں میں لا ثانی  
آگے آگے ترے بھرے پانی  
طفل مکتب معلّم ثانی  
تو ہی اشرافیت کا ہے بانی  
شہر گوئی کے فن کا ہے بانی

عرفی و آنوری و خاقانی

و نسیم ہر جسکی دیتے داد

تقریر صبح بلینچ مولوی محمد نسیم خان صاحب بی اسکنڈ ماسٹر انگریزی یا بچوں

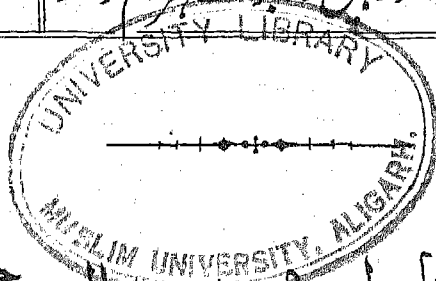
جسپہ ہین گلہائے فصاحت نثار  
اہل معانی بنین جنہر نثار  
وام تہا جیسے ہو بھر شکار  
شعر زمین جن سے ہو گرد و نثار  
باغ سخن لایا ہو طرفہ بہار  
افسر زلے سر خور سے اُتار  
خوف سے لی جہل نے راہ فرار  
جان نبی طبلہ مشک تبار

حضرت کو کتب نے قصیدہ لکھا  
ایسے ہین گلہائے مضامین کھلے  
ایسے مطالب کی ہو بندش بھی چیت  
ایسے مضامین ہین علوم مرتبہ  
سیر کرین اہل سخن شوق سے  
واہ رے تیز تر می نہ کر لبت  
تو نے کیے زندہ ہین سارے علوم  
جب سے اُڑی تیری فصاحت کی ٹو

۲۲

حضرت کو کتب کے لیے کہہ لےیم

شاد رہن وہ بڑھے ہر دم وقار



ابوالحفیظ مولانا مولوی محمد عبد الباقی صاحب مطبعہ

انصاری دہلی مین بصد حسن زیبائش

چھپکر تیار ہوا۔ ۱۹۳۱ء

۲۵۱۷

۲۲/۱۱/۹۱



TITLE

191501NY  
FOI 6

سلطان القضاة

[illegible]

doi:10.1017/S0022292412001611

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

